

مقدمه ژ. پ. سارتر بر :

## چهره استعمار زده

با پیش‌گفتاری درباره :

## چهره استعمار گر

اثر : آلبر همی

مترجم : هما ناطق

کتابی که مقدمه سارتر را بر آن در صفحات بعد میخوانید ، اولین بار در سال ۱۹۵۷ قبل از آزادی الجزایر از استعمار فرانسه در مجله Temps Modernes چاپ شد و بعد از آن دوبار دیگر بطور مستقل چاپ و منتشر شد که آخرین آن ، مقدمه سارتر را دارد .

این کتاب درعین اختصاریکی ازبا ارزش‌ترین آثار درباره استعمار است خطوط چهره استعمارگر و استعمارزده و درام روابط هر يك با دیگری در آن بدقت ترسیم شده است .

آلبر همی - نویسنده آن از تونسی‌های ساکن الجزیره و اکنون از اسایید مشهور دانشگاه پاریس است .

کتاب مذکور الهام بخش بسیاری از آثار گرانقدری است که درباره نقش استعمار نوشته شده است و نویسنده آن در قضیه برخورد اعراب و اسرائیل - با اینکه یهودی‌الاصل است - جانب حق را گرفت درحالیکه سارتر در همان ماجرا دچار نوسان شد .

آرش بابت ترجمه حاضر منت‌پذیر خانم دکترهما ناطق است .

● « فقط جنوبی » صلاحیت دارد که از بردگی گفتگو کند زیرا اوست که سیاه را می‌شناسد اهالی «شمال» که در اصول مذهبی و اخلاقی تعصبی تجریدی دارند فقط انسان را می‌شناسند آنهم بعنوان مفهومی کلی و انتزاعی! این استدلال «خوش آیند» از آنجا که «شمالی» آدم دیگریست در هوستن ، در روزنامه‌های «اورلئان جدید» و بعد هم در الجزیره فرانسه رائج است . روزنامه‌های الجزیره مکرر می‌نویسند که فقط مستعمره نشینان حق قضاوت درباره مستعمرات را دارند و «مرکز نشینان» بی‌تجربه، یا باید سرزمین‌سوزان افریقا را از دریچه چشم اینان بنگرند و یا جز آتش نه بینند .

من به کسانی که هنوز تحت تأثیر این حرفهای مفرضانه قرار می‌گیرند توصیه می‌کنم که کتاب «چهره استعمارزده و پیش‌گفتاری در چهره استعمارگر» اثر ممی را بخوانند . این کتاب تجربه‌ای است برضد تجربه . نویسنده تونسی آن قبلا در «مجسمه نمکی» دوران تلخ جوانی خود را شرح داده است . نقش خود او چیست ؟ استعمارگر است یا استعمارزده ؟ خودش خواهد گفت نه اینم و نه آن . شما شاید بگوئید که هم اینست و هم آن . در هر حال نتیجه یکی است . ممی جزو یکی از گروه‌های بومی ولی غیرمسلمان است : « با موقعیتی کم و بیش برتر از موقعیت استعمارزدگان و برکنار از جمع استعمارگرانی » که کوشش‌های این گروه‌ها را برای راه یافتن به جامعه اروپائی کاملاً نفی نمی‌کند . افراد این گروه از یکطرف يك نوع هم‌بستگی با طبقه کارگر دارند و از طرفی بخاطر امتیازاتی چند از این طبقه جدا افتاده‌اند . ممی این هم‌بستگی دوگانه و این جدائی دوگانه را از نزدیک احساس کرده است : یعنی جنبشی که از جانبی استعمارگر و استعمارزده را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و از جانب دیگر «استعمارگر منکر» را در برابر استعمارگری می‌نهد که نقش خود را می‌پذیرد . نویسنده این نکات را بخوبی درک کرده زیرا چنین تضادی را اول در خود یافته است . ممی در کتاب خود این مسئله را روشن می‌کند که این رنجهای روحی هرگز به مبارزه عملی تبدیل نمی‌شود ولی کسی که این رنج را می‌کشد اگر از موقعیت خود آگاه باشد ، اگر همدستی‌ها و وسوسه‌ها و جداماندگی خود را بشناسد می‌تواند با سخن‌گفتن از خود دیگران را نیز آگاهی بخشد . این شخص مشکوک « که در روز مبارزه نیروئی است ناچیز » با اینکه مظهر هیچ نیروئی نیست ، مظهر همه نیروهاست و از همین رو گواهی صادق است .

کتاب ممی بازگوئی خاطرات نیست ، گرچه همین خاطرات الهام‌بخش او بوده است اما نویسنده آنها را دریافته و اثر او تجربه‌ایست در قالب کتاب در کشاکش میان استعمارگران غاصب و نژاد پرست و ملتی که استعمارزدگان در

آینده بوجود خواهند آورد (ونویسنده را به گمان خود در آن سهمی نخواهد بود) او می‌کوشد، با خصوصیات خود زندگی کند از این خصیصه به نوعی عمومیت برسد. او در طلب آدمی نیست چه هنوز وجود ندارد بلکه جویای منطقی بی‌چون و چراست که خود را بر همه چیز تحمیل می‌کند. این اثر ساده و روشن در شمار ریاضیات پرشوره است و واقع بینی آرام آن نشانی است از رنج و خشم گذشته.

از این رو می‌توان می‌را سرزنش کرد که در کتاب او نوعی ایده آلیسم بچشم می‌خورد. در حقیقت همه چیز گفته شده ولی اختلاف در نحوه بیان مطالب است. شاید اگر نویسنده این نکته را نشان می‌داد که دستگاه استعمار، استعمارگر و استعمار زده را یکسان خرد می‌کند بهتر بود. این ماشین سهمگین که در امپراطوری دوم و در دوران جمهوری سوم ساخته شد پس از آنکه مدتی بمراد کامل استعمارگران چرخید امروز برضد منافع آنها می‌چرخد و خطر اینست که نابودشان کند. در ذات این نظام تبعیض نژادی ثبت است. مستعمره مواد غذایی و مواد خام را به قیمت ارزان می‌فروشد و از «مرکز» محصولات صنعتی را به قیمت بسیار گران می‌خرد. این تجارت عجیب هنگامی به نفع دو کشور است که کارگر بومی یا با دست مزد بسیار کم و یا بدون دست مزد کار کند. در حالیکه وضع او با فقیرترین اروپائیان نیز قابل مقایسه نیست همه بهتر از او زندگی می‌کنند. حتی «خرده مستعمره نشین» ناچیز که خود تحت استثمار مالکین بزرگ است. ولی نسبت به یک الجزیره ای امتیازات بیشتری دارد. آغاز تشنج از همین جاست. درآمد نسبی یک فرانسوی ده برابر یک مسلمان است. اگر بخواهند درآمدها و هزینه زندگی را در سطح پائین نگه دارند باید رقابت شدیدی بین کارگران بوجود آید و زادوولد نیز به همین دلیل افزایش یابد. ولی سرمایه‌های ملی الجزیره در اثر غصب استعمارگران محدود شده. وضع زندگی مسلمانان بسبب همین درآمدهای کم روز بروز وخیم‌تر می‌شود و مردم در نوعی گرسنگی دائم بسر می‌برند. این کشور را به قهر فتح کرده اند. نظام استثمار و استبداد این نیرو را ایجاب می‌کند و در تحکیم آن سی‌کوشد و لزوم ارتش نیز از همین جاست. اگر این رژیم وحشت در همه جهان به یکسان حکمفرما بود. این اشکالات بوجود نمی‌آمد ولی استعمارگر در خارج از مستعمره یعنی در مرکز از آزادیها و مزایایی برخوردار است که ید حکومت استعماری استعمار زده را از آن مزایا محروم می‌کند. این دستگاه استعمار است که برای کاستن میزان دست مزد، افزایش جمعیت را تشویق می‌کند باز خود این دستگاه است که بومیان را برکنار از جامعه نگه می‌دارد زیرا اگر

بآنها حق رأی بدهد از آنجا که اکثریت دارند ، دستگاہ در يك لحظه از هم می‌پاشد. استعمار حقوق انسانی را از انسانهایی که به نیروی قهر تحت سلطه خود گرفته سلب می‌کند. آنها را با جبار در فقر و نادانی و به گفته بانی سوسیالیسم علمی در شرائط «مادون انسانی» نگه می‌دارد. تبعیض نژادی در تمام اعمال ، نهادها و کیفیت تجارت و تولید مستعمره ثبت است نظام سیاسی و نظام اجتماعی متقابلاً یکدیگر را تحکیم می‌کنند. و از آنجا که بومی فروتر از انسان است اعلامیه حقوق بشر درباره او صدق نمی‌کند. بعکس چون هیچگونه حقی دارا نیست، بی‌پناه در میان نیروهای غیر انسانی طبیعت و قوانین «بیرحم اقتصاد» رها شده. حس برتری نژادی در نحوه عمل استعمارگر ثبت است ، هر لحظه با گردش دستگاہ بوجود می‌آید و تحکیم آن در روابط تولیدی است که انسان را بدو گروه تقسیم می‌کند. برای اعضاء گروه اول معنی انسانیت و بدست آوردن امتیازات یکی است و این گروه خود را انسان می‌داند زیرا می‌تواند آزادانه از حقوق خود استفاده کند. برای گروه دوم عدم حقوق صحه‌ای است بر فقر و گرسنگی و نادانی و خلاصه بر «غیر بشر» بودن او. من همیشه فکر کرده‌ام که عقاید و نظریات در اشیاء نقش می‌بندند و قبل از آنکه بشر آنها را برای بیان موقعیت خود بیدار کند در خود او موجودند. در وجود استعمارگر نیز پیش از آنکه «احساس نرن Neron بودن» بیدار شود ، حس محافظه‌کاری و برتری نژادی و رابطه گنگ او با مرکز نقش می‌بندد.

ممی، بمن خواهد گفت که منظور او نیز جز این نیست. می‌دانم. (۱) اصلاً شاید او بیشتر حق داشته باشد ، نوشته او مبنی بر کشفیات اوست. او اول از رابطه خود با دیگران و سپس از رابطه با خویش رنج می‌برد و در کاوش این رنجهاست که به «سازمان عینی» بر می‌خورد. و این برخوردها را آن چنانکه هست خام و سرشار از «ذهنیت» بما عرضه می‌نماید.

ولی اگر از این اختلافات بگذریم کتاب ممی روشن‌کننده چندین حقیقت بزرگ است. اول اینکه مستعمره نشین خوب و بد وجود ندارد آنچه موجود است استعمارگر است. در میان این استعمارگران گروهی انگشت شمار منکر موقعیت حقیقی خود هستند. یعنی با دستگاہ استعمار به پیش می‌روند ، همه‌روزه در عمل کارهایی را که در عالم خیال محکوم می‌کنند انجام می‌دهند. و با هر يك از اعمال خود به تحکیم دستگاہ استبداد کمک می‌کنند. این افراد هرگز

۱ - ممی می‌گوید که موقعیت استعماری سازنده استعمارگر است همانظوری که سازنده استعمارزده می‌باشد. فرق عقیده من و او در اینست که آنچه را او «موقعیت» می‌داند من «نظام» می‌نامم. (سارتر)

هیچ چیز را دگرگون نخواهند کرد ، به دردهیچ کس نخواهند خورد و آرامش خیال آنها در پریشانی خاطرشان خواهد بود و بس .

باقی استعمارگران که اکثریت نیز با آنهاست یا نقش حقیقی خود را پذیرفته اند و یا بزودی خواهند پذیرفت .

ممی بطور جالبی اقداماتی را که بالاخره منجر به « خودبخودگی » این گروه می شود شرح می دهد . محافظه کاری ایجادکننده انسانهای «متوسط» است . پس چگونه این اقلیت غاصب که درعین حال به «متوسط» بودن خود آگاه است می تواند می تواند برای خود امتیازی قائل شود ؟ تنها راه اینست که استعمارزده را تحقیر کند تا خود را بزرگی بخشد . منکر انسان بودن بومی گردد و به بومیان بدیده طبقاتی محروم بنگرد ، اجرای چنین روشی مشکل نیست . زیرا دستگاه خودبخود بومی را از هرگونه حقی محروم می کند . حکومت استعمار نقش استعمار را بر همه چیز می زند و با جنبش اشیاء ، استعمارگر و استعمارزده از یکدیگر مشخص می شوند . استعمارگران با همه قوا به ایجاد و حفظ آن رنج هائی می کوشند که ستمدیده را هر چه بیشتر به چهره ای که بدیده استعمارگر در خورس نوشت اوست نزدیک می کند . استعمارگر خود را قابل بخشش نمی داند مگر با کشتن تدریجی خصال انسانی در استعمارزده ، و در نتیجه هر روز اندکی بیشتر با دستگاه استعمار همساز میشود . رژیم وحشت و استعمار ، آدمیت را از انسان میگیرد و استعمارگر بخود اجازه این غصب را می دهد تا بهتر بتواند استثمار کند و دستگاه هم چنان می چرخد تا آنجائی که نه نیت از عمل تمیز داده میشود و نه عمل از «لزوم عینی» . در نظام استعمار این مراحل گاه شرط لازم یکدیگرند و گاه در هم می آمیزند . اولین معنی استبداد تنفر استبدادگر است از استبداد زده و نابودی این نظام مخرب در نابودی استعمار است . این جاست که استعمارگر تضاد درونی خود را می یابد : «همراه با استعمارزده ، استعمارو استعمارگر نیز از میان خواهد رفت .» استثمار نخواهد بود ، کارگر فقیر نخواهد بود ، جامعه شکل معمولی سرمایه داری را باز خواهد یافت ، مرکز ، قیمت ها و دستمزدها را تعیین خواهد نمود و ... دستگاه ورشکست خواهد شد . در حالیکه این نظام همه مرگ قربانیانش را می طلبد و هم ازدیادشان را . هرگونه دگرگونی به زیان اوست . کشتار بومیان و یا پذیرفتن آنها در جامعه هر دو میزان دستمزدها را بالا خواهد برد ؛ این دستگاه سنگین کسانی را که با جبار و ناگزیر گرداندن چرخها را به عهده گرفته اند میان مرگ و زندگی و بیشتر مشرف به مرگ نکه می دارد . بیهوده آن نظریه منجمد کوشش دارد که بانسان بدیده حیوان ناطق بنگرد زیرا برای تحکم نمودن به مردم حتی برای سخت ترین

و توهین آمیزترین تحکیم‌ها اول باید مردم را به رسمیت شناخت . و چون تا ابد نمی‌توان آدمیان را پائید باید بالاخره بآنها اعتماد کرد . هیچ‌کس نمی‌تواند با «آدمی» رفتار سنگ کند اگر اول آدم بودن او را نپذیرفته باشد. از این رو کوشش استعمارگر برای «غیربشری» کردن استعمار زده کوششی است ضد خود و با نتیجه‌ای بخلاف منظور استعمارگر. این خود استبدادگراست که با حرکت کوچک خود بشریت را به نیت کشتن بیدار می‌کند و چون آنرا در نزد دیگران انکار می‌نماید در همه جا بصورت نیروی دشمن بازش می‌یابد. برای رهائی از این دشمن استعمارگر باید به يك نوع انجماد و سرسختی پناه برد و خاصیت غیر قابل نفوذ بودن سنگ و بالاخره خاصیت «غیربشر» بودن را بنوبه خود بپذیرد. يك وجه تشابه عجیب استعمارگر را به محصول و سرنوشت خویش یعنی استعمار زده پیوند می‌زند . ممی روی این مسئله بشدت تکیه می‌کند و ما با او باین نتیجه می‌رسیم که نظام استعمار این شکل متحرك که در اواسط قرن گذشته بوجود آمد امروز وسایل مرگ خود را فراهم می‌نماید . مدتهاست که برای حکومت‌های مرکزی زیان مستعمرات بیش از نفع آنهاست. کشور فرانسه زیر فشار الجزیره خرد شده و ماهم اکنون می‌دانیم که در اثر فقر مالی بزودی این جنگ را بدون پیروزی و یا شکست رها خواهیم کرد . ولی قبل از هر چیز خشکی و ککش ناپذیری دستگاه آنرا از کار خواهد انداخت . درست است که بنیان‌های سابق اجتماعی از میان رفته و بومیان از یکدیگر پاشیده شده‌اند ولی باز هم پذیرفته شدن آنها در جامعه به قیمت نابودی دستگاه است . از این رو بناچار اتحاد بومیان برضد این نظام خواهد بود. بالاخره روزی این تبعیدشدگان جامعه، دور افتادگی خود را بنام «شخصیت ملی» ظاهر خواهند ساخت . این دستگاه استعمار است که حس ملیت را در استعمار زده بیدار می‌کند . بومیان در ردیف حیوانات زندگی می‌کنند ، هرگونه حقی حتی حق زندگی کردن نیز از آنان سلب شده‌است و شرائطشان روز بروز وخیم‌تر میشود پس وقتی ملتی سرمایه دیگری جز انتخاب مرگ خود ندارد ، هنگامیکه از استعمارگران هدیه‌ای جز یأس نمی‌گیرد چیزی هم ندارد که از دست بدهد . بدبختی مایه‌جسارت او خواهد شد و همان دست ردی را که استعمار برای ابد به سینه استعمار زده می‌زند استعمار زده به سینه استعمار خواهد زد . بانی سوسیالیسم علمی می‌گوید که راز طبقه‌کارگر در اینست که وسیله نابودی جامعه بورژوازی را با خود حمل می‌کند . باید از ممی سپاسگزار بود زیرا بما یادآوری می‌کند که استعمار زده را نیز رازی است و ما شاهد واپسین دم هولناک استعمار هستیم .